

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

نوشته: بهمن شفیق

۱۹ می ۲۰۲۴

پسا حمله - ۴ : مسؤل تاریخ کیست؟

اگر نظام برای گذار از این دوران متلاطم نیاز به همگرایی وسیع‌تر در سطح جامعه دارد، پس این تشنج افزایی در سطح جامعه، این عدم انعطاف در برابر مسأله حجاب برای چیست؟ آیا آنچنان که منتقدان سکولار در درون محور مقاومت مدعی اند این عدم انعطاف نشان فقدان عقلانیت در حکمرانی نیست؟ مگر قرار نبود که رابطه دولت با جامعه ترمیم و اعتماد از دست رفته احیاء شود؟ پس این درگیری‌های «زاند» برای چیست؟

۱

در برهه عجیبی از زمان به سر می‌بریم. نه تنها شتاب تحولات در سرتاسر جهان به طور بی‌وقفه ای در حال افزایش است، بلکه همچنین توفندگی آنان نیز افزایش می‌یابد. هر روز به نظر می‌رسد که آنچه تا روز گذشته واقع شده است گوئی تنها پیش‌برده‌ای از نمایش اصلی بود که امروز در جریان است و آنچه امروز نمایش اصلی نمودار می‌گردد خود فردا پیش‌برده‌ای بیش نیست. به نظر می‌رسد که تمام ویرانی‌هایی که اکنون پدیدار گشته‌اند و تمام جابه‌جائی‌هایی که به وقوع پیوسته‌اند تنها خسارات جانبی زلزله‌ای هستند که در نقطه‌ای دور و در میانه اقیانوس به وقوع پیوسته و سونامی مهیبی را به سوی ساحل روانه کرده است که با هر میزان پیشروی اش هم بر ابعاد امواجش و هم بر سرعتش افزوده می‌شود. گوئی جهان در انتظار لحظه فرود امواج سونامی بر زمینهای ساحلی است. تمام مسأله نیز همین است. زلزله‌ای که این سونامی را شکل داده است تنها می‌توانست در عمیق‌ترین نقطه اقیانوس و در بزرگترین گسل تکنونیک بین قاره‌ای واقع شده باشد که قادر به تولید چنین تلاطمی گشته است. تنها شکاف در عمیق‌ترین لایه‌های نظم مسلط به جهان و در میان بزرگترین گسل‌های آن می‌توانست اینچنین سیلی از تحولات را از دورترین نقطه در شرق آسیا تا غرب آمریکا را به جریان اندازد. از نظر ابعاد بازیگران این نمایش عظیم تراژیک، تمام آنچه در تاریخ بشری واقع شده است، از لشکرکشی‌های امپراتوری‌های روم و یونان و ایران باستان تا فتوحات مغولها و حتی تا دو جنگ جهانی قرون معاصر، نمایشهائی عروسکی به نظر می‌آیند. این بار نه میلیونها و دهها و حتی صدها میلیون، بلکه میلیاردها انسان درگیر جدالی واحد در سرتاسر جهان و برای شکل دادن به آینده‌اند.

وقایع «کوچک» نیز تنها بر متن چنین پانورامای بزرگی قابل فهم‌اند. و بر چنین متنی به پاسخی بیندیشیم که در قسمت پیشین به پیش کشیدیم و جواب آن را به بعد موکول کرده بودیم: پرسش اساسی اما این نیست که کدام نیروهای

درگیر در این جنگ چه اهدافی را دنبال می کنند. این سادهترین نوع برخورد به وقایع است. به راحتی می توان گفت یک طرف جدال را تندروهای مذهبی یا به تعبیر سکولارهای افراطی نیروهای طالبانی و داعشی و امثالهم تشکیل می دهند و یک طرف جدال را سکولارها یا به تعبیر همان تندروهای مذهبی نیروهای سلیطگی و هرزگی. می توان همه این ها را نیز یا به نقشه های دشمن نسبت داد و یا به افراط تندروهای دو طرف و امثالهم. پرسش اساسی اما این است که چرا در مقطع کنونی نیروهای متخاصم چنین آرایش ایدئولوژیکی به خود گرفته اند و چرا امکان دستیابی به تعادلی پایدار بین این نیروهای متخاصم نیست.

ماجرای مربوط بود به جنجال حجاب و گشت ارشاد و گفتیم که اتفاقاً در آن ماجرا است که باید ضد حمله اصلی اسرائیل را جست. حال و چند روز پس از آن ماجراها، موج دوم «زن، زندگی، آزادی» نیز به بیان برخی از پاترون های آن آغاز شده است که «مرحله توماج» نام گرفته است. گزارش شاهکار بی بی سی جهانی درباره نیکا شاکرمی هم جبهه دیگری بود که باز شد. به عبارتی، جنگ فرسایشی هم اکنون و پس از فروکش کردن جبهه نظامی، در لاقل دو جبهه دیگر با شدت بیشتری از سر گرفته شده است. و پرسش هم همین بود. چرا در اوج موفقیت نظامی و سیاسی جمهوری اسلامی طرح نور به میان کشیده می شود و به التهاب در جامعه دامن زده می شود؟ چرا درست در چنین زمانی حکم اعدام توماج صالحی اعلام می شود؟ پیروان سکولار محور مقاومت حیرت زده اند، عصبانی اند. آن ها نمی توانند این را درک کنند که چرا عده ای مذهبی افراطی دستاوردهای بزرگ محور مقاومت را عقب می رانند و وحدت گسترده تری را که از نظر آنان حول مسأله امنیت ملی در میان لایه های مختلف اجتماعی در حال شکلگیری است اینچنین تخریب می کنند. نگرانی که البته مراکز قدرتمندی در درون نظام نیز در آن شریکند و بازتاب آن را در ارگانهای رسانه ئی نزدیک به سپاه پاسداران و حتی در سایت رهبری نیز می توان دید.

حقیقتاً نیز این پرسش می تواند طرح باشد. چرا نظام خود در لحظاتی که می تواند طرف مقابل خود را عقب براند چنین دستاویزهای مناسبی را در اختیار «دشمن» قرار می دهد؟ مگر نه این که برانداز دست راستی و سرنگونی طلب دست چپی متفق القول اسلام ارتجاعی را علت و عامل اصلی تمام این تشنجات و تلاطمات اجتماعی و غیر قابل اصلاح می دانند و حول همان نیز نیرو جمع کرده اند و می کنند؟ پس این اصرار برای چیست؟ آیا حقیقتاً آن ها هم مانند طالبان بیست سال قبل و داعش و القاعده بر اساس محرک های ایدئولوژیکشان عمل می کنند و چاره ای جز این ندارند حتی اگر اقداماتشان غیر عقلانی نیز باشد؟ یا این که می توان توضیحی عقلانی برای این هنجارهای نظام حکومتی نیز تصور نمود؟

کمی از صحنه دور شویم تا تصویر بزرگتری را ببینیم و بعد بهتر بتوانیم دوباره به صحنه نزدیک شده و به جست و جوی پاسخ برآئیم.

۲

ده ماه قبل شی جین پینگ، رئیس جمهور چین، برای شرکت در کنفرانس سالانه سران کشورهای عضو آسه آن وارد سانفرانسیسکو شد. مقدمه سفر شی به سانفرانسیسکو سفر جانت یلن و مهم تر از آن گوین نیوسام به چین برای متقاعد کردن شی به سفر به امریکا و دیدار با جو بایدن بود که چین هیچگونه تمایلی بدان نداشت.

آنچه در سفر شی به سانفرانسیسکو اتفاق افتاد حتی به تصور خوش بین ترین ناظران روابط دو کشور نیز خطور نمی کرد. نه تنها استقبال از شی دست کمی از تجلل استقبال از یک امپراتور نداشت، بلکه دیدار وی با بایدن هم آنچنان که چینی ها اصرار کردند، پیش از برگزاری کنفرانس واقع شد تا تحت تأثیر تصمیمات کنفرانس قرار نگیرد و به عکس، خود بر کنفرانس تأثیر بگذارد. همین نیز شد و این دیدار بود که کنفرانس را حتی تحت الشعاع نیز قرار داد.

اما آنچه پس از کنفرانس و در جریان برگزاری مهمانی بزرگ به افتخار شی جین پینگ، رئیس جمهور چین و صدر حزب کمونیست حاکم در این کشور، واقع شد حتی از آن نیز فراتر رفت. در آنجا این الیت اقتصادی و گل سر سبد کلان سرمایه داران این کشور بود که به دستبوس اعلیحضرت شی شتافته بود. [گزارش پرتال رئال کلیبر پالیتیکز \(آرسی پی\)](#)، از رسانه‌های پر نفوذ ضدچینی مخالف بایدن و گلوبالیسم تا اندازه‌ای می‌تواند روشن کند که آنجا چه گذشت:

«شب چهارشنبه در محوطه سالون رقص هتل هایت سانفرانسیسکو رؤسای امریکائی کمپانی‌ها جمع شدند تا حضور شی به عنوان «مهمان افتخاری» را جشن بگیرند. مراسمی که حدوداً ۴۰۰ نفر در آن شرکت کردند. ...

این رؤسا چنان از حضور در یک سالون با رئیس جمهور چین هیجان‌زده بودند که حتی قبل از این که وی سخنرانی‌اش را آغاز کند دو بار برای او ایستاده کف زدند. غولهای بیزنس امریکا شامل تیم کوک از اپل، استیو شوارتسمن از بلک استون، لاری فینک از بلک راک، استانی دیل از بوئینگ و آلبرت بورلا از فایزر در معیت جینا ریموندو وزیر تجارت امریکا تا پهلو به پهلو با شی و هم‌پالکی‌های او از مقامات چینی بایستند.

بلیت مراسم برای هر نفر از ۲۰۰۰ دلار شروع می‌شد و کمپانی‌های متعددی تا ۴۰ هزار دلار برای خریدن ۸ صندلی در سالن و یک صندلی در کنار میز شی پرداختند. بعد از صحبت‌های شی، شرکت کنندگان یک بار دیگر ایستاده برای او کف زدند.»

جالب بود، نه؟ از نظر نویسنده آن گزارش معلوم بود که ماجرا چیست. این همان جو بایدنی است که ترمپ از سالها قبل او را عامل نفوذی چین می‌دانست و در رسانه‌های محافظه کار ضد چینی در امریکا در جریان انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۲۰ رقابت اصلی را بین ترمپ و حزب کمونیست چین معرفی می‌کردند. حال برای آن‌ها روشن بود که بایدن چنین سیاستی را در پیش بگیرد. ده ماه بعد اما روشن شد که این بایدن به همان اندازه نوکر چین بود که ترمپ نوکر روسیه معرفی می‌شد. در دوران ترمپ بود که مناسبات بین روسیه و امریکا تا پیش از جنگ اوکراین به وخیم ترین سطح خود رسیده بود.

ده ماه بعد از سانفرانسیسکو، آنتونی بلینکن باز هم به چین سفر کرد. اما این بار نه برای متقاعد کردن شی به چیزی، بلکه برای اعلام جنگ به آن. بایدن گلوبالیست نوکر چین اکنون دست به همان کاری زد که ترمپ آنتی گلوبالیست نوکر پوتین نسبت به روسیه انجام داده بود. بلینکن در اقدامی کم سابقه – اگر نگوئیم بی سابقه – در خاک خود چین و در حالی که هنوز سفرش به پایان نرسیده بود در [کنفرانس مطبوعاتی](#) علناً به تهدید چین پرداخت مبنی بر این که اگر چین به نگرانی‌های امریکا و اروپا در مورد به خطر افتادن امنیت اروپا در نتیجه پیروزی روسیه در اوکراین توجه نکند و همچنان قطعات لازم برای تولیدات نظامی را به روسیه ارسال کند و اقدامی در جهت تغییر این سیاست صورت ندهد، در آن صورت امریکا اقدام خواهد کرد همچنان که با تحریم برخی از کمپانی‌های چینی این اقدامات را هم‌اکنون آغاز نیز کرده است. و این تازه فقط بخشی از تهدیدات بود. آلکساندر مرکوریوس فعال رسانه‌ئی کانال یوتیوبی دورن The Duran راست می‌گوید که چنین چیزی در عرف دیپلماتیک بی سابقه است و قبلاً می‌توانست علت آغاز یک جنگ باشد و اشاره می‌کند که اظهارات تهدیدآمیز سفیر المان در فرانسه در سال ۱۸۷۰ بود که بلاواسطه به جنگ منجر شد. چینی‌ها البته جنگی را آغاز نکردند اما با «درز» دادن ویدئوی گفت و گوی شی جین پینگ با رئیس تشریفات ریاست جمهوری نشان دادند که برای مهمانشان یک پاپاسی هم ارزش قائل نیستند.

پرسی که در رابطه با ایران طرح بود حالا اینجا نیز قابل طرح است. چه شده است؟ طرفداران رئال پلینیک یا رئالیستها، مانند طرفداران سکولار محور مقاومت در ایران، پاسخ خواهند داد که بایدن سیاست عقلانی را کنار گذاشته است و سیاست امر ممکن است و غیره. واقعیت اما این است که این تنها سیاست عقلانی ممکن برای امریکای بهار سال

۲۰۲۴ است. بایدن نمی‌تواند سیاست دیگری را اتخاذ کند. ده ماه قبل او می‌توانست برای این که ده ماه قبل نه طوفان الاقصی شروع شده بود و نه اوکراین در آستانه فروپاشی قرار داشت. ده ماه قبل هنوز اوضاع خاورمیانه تحت کنترل بود، پیمان ابراهیم داشت پیش می‌رفت و چشم اندازه‌های کریدور تجاری هندوستان به اسرائیل از طریق امارات و عربستان و اردن مایه دلگرمی نسبت به آینده. ده ماه بعد همه چیز تغییر کرده است. امریکا اکنون در معرض خطر از دست دادن کامل نفوذ خود بر خاورمیانه قرار گرفته است که امروز بیش از هر زمان دیگری با حیات متزلزل رژیم صهیونیست گره خورده است. صف ناتو و دول اروپائی سیاسی-دیپلماتیک در ده ماه گذشته ضربات سنگینی را متحمل شده است. به طور مشخص امریکا هیچ‌گاه از نظر دیپلماتیک تا این حد در سطح جهان منزوی نبوده است و متحد نزدیک آن، المان، نیز اکنون در لاهه بر صندلی اتهام نسل‌کشی نشسته است. از نظر نظامی نیز نه فقط اوکراین، بلکه خاورمیانه نیز حد قدرت - یا بهتر بگوئیم ناتوانی - بلوک ناتو را برای جهانیان آشکار کرده است. غزه کوچک در برابر ارتشی مقاومت کرده است که از قرار حرفه‌ئی ترین ارتش دنیا بود و ائتلاف بحری چند کشور اصلی غرب، یعنی لافل امریکا و انگلیس و المان و فرانسه، در برابر حوثی‌ها عملاً تبدیل به یک ببر کاغذی شده است و از نقطه نظر غرب طلائی علت‌العلل همه این بدبختی‌ها را باید در روسیه جست. روسیه است که باید در هم شکسته شود و برای در هم شکستن آن باید منابع تبادل تجاری آن را قطع کرد و مهم‌ترین این منابع نیز چین است. و در این تقابل ظاهراً سیاسی با چین است که در عین حال می‌توان به بازسازی صنایع امریکا نیز امیدوار بود. جانیت یلن در سفر به چین پیش از بلینکن صراحتاً از توان بالای تولیدی چین شکایت کرده بود و بلینکن نیز همان را در کنفرانس خبری خود تکرار کرده بود. در برابر این ابرقدرت اقتصادی هیچ شانس برای امریکا به عنوان رهبر «جهان آزاد» باقی نمی‌ماند مگر این که این جهان از حیطه نفوذ اقتصادی چین و نفوذ نظامی روسیه جدا شود. این معنای اعلام جنگ دوفاکتوی امروز است همچنان که معنای اعلام تشنج زدائی ده ماه قبل از آن چیزی جز باز گذاشتن بازارهای چین برای سرمایه‌گذاری امریکائی و حفظ سیادت امریکا در دل آن رابطه نبود. آن معادله امروز دیگر کارکرد ندارد. معنای این تغییر سیاست نیز در همین است.

۳

روزنامه شرق تیتز گزارشی بصری در مورد گشت ارشاد را این زده است: «مسئول گشت ارشاد کیست؟». عنوان این بخش مقاله نیز از همین تیتز شرق انتخاب شده است. از نظر شرق البته روشن است که مسئول ماجرای طرح نور خود دولت رئیسی است. در واقع حتی این هم نیست و خود شخص رهبر مسئول است و فقط ملاحظات بالاتر مانع از آن می‌شوند که مسئولیت او مستقیماً مورد بحث قرار بگیرد. سیاست دیرینه طیف اصلاح طلب و تکنوکراتها و بوروکراتهای درون نظام همواره تضعیف فرسایشی موقعیت رهبر از طریق سایش پایگاه وی در درون نظام همراه با اجتناب از رویارویی مستقیم با شخص رهبر بوده است. مگر در مواقعی استثنائی از قبیل طغیان سبز و بلوای زن زندگی آزادی در این سیاست تغییراتی دیده می‌شد، آن هم نه از سوی کل این طیف بلکه از سوی رادیکالترین هایشان. با عادی شدن اوضاع، سیاست به همان روال همیشگی باز می‌گشت و اکنون نیز چنین است. آن‌ها می‌دانند که زمان به نفع آن‌ها کار می‌کند. اگر واقعه‌ای اتفاق افتاد که به سیر اوضاع سرعت ببخشد چه خوب، اگر نه آن‌ها می‌دانند که چگونه باید صبورانه مواضع تازه‌ای را یکی پس از دیگری تصرف کنند. این که آیا آن‌ها در شرایط تغییر یافته کنونی هم با همین طمأنینه پیش خواهند رفت، باید دید. هر چه باشد اوضاع متلاطم تر از آن است که بتوان با همان آرامش پیشین حرکت کرد. تصمیمات بزرگی در حال اتخاذ شدند که می‌توانند تأثیرات درازمدتی بر توازن قوا بگذارند و این البته نه فقط برای آنها، بلکه برای جریان هژمونیک کنونی درون نظام نیز صدق می‌کند و حمله "وعدۀ صادق" هم نشان

داد که آن‌ها به خوبی بر این واقفند. و از همین جا یک بار دیگر باید به طرح این پرسش پرداخت که اگر چنین است و اگر نظام برای گذار از این دوران متلاطم نیاز به همگرایی وسیع‌تر در سطح جامعه دارد، پس این تشنج افزایی در سطح جامعه، این عدم انعطاف در برابر مسأله حجاب برای چیست؟ آیا آنچنان که منتقدان سکولار در درون محور مقاومت مدعی اند این عدم انعطاف نشان فقدان عقلانیت در حکمرانی نیست؟ مگر قرار نبود که رابطه دولت با جامعه ترمیم و اعتماد از دست رفته احیاء شود؟ پس این درگیری‌های «زائد» برای چیست؟

زائد؟ موضوع دقیقاً همین است. از نظر منتقد سکولار درون محور مقاومت این درگیری می‌تواند زائد تلقی شود اما از نظر نیروهائی که چنین سیاستهائی را در پیش می‌گیرند و درست در مقطع آغاز اوجگیری بزرگترین جدال تاریخی با خونین‌ترین دشمن منطقه‌ئی، جدالی با عواقب جهانی، طرح نور راه می‌اندازند و مدت کمی بعد هم حکم اعدام توماج صالحی را اعلام می‌کنند، ماجرا می‌تواند کاملاً متفاوت باشد. آن اقدامات «زائد» می‌توانند به عکس اقداماتی کاملاً ضروری باشند. مسأله این است که «عقلانیت» مفهومی نیست که برای همه معنایی واحد داشته باشد. آن که دیگری را به اتخاذ سیاستی غیر عقلانی متهم می‌کند در صدد تقویت عقلانیت عاملان کنونی نیست، در تلاش برای تقویت سیاستی متفاوت از طریق تضعیف عاملان کنونی و جایگزینی آنان با عاملانی دیگر است. و در ایران کنونی منتقدان طرح نور و حجاب اجباری در درون نظام نیز همین هدف را دنبال می‌کنند. آن‌ها در صدد جایگزینی آن سیاستها از طریق جایگزینی عاملان این سیاستها هستند.

اما حقیقتاً این پرسش جای طرح دارد که چرا در میانه بزرگترین جدال تاریخی در شکل دادن به آینده کل منطقه - و حتی به نوعی، جهان - ماجرای گشت ارشاد به موضوع اصلی مجادلات اجتماعی بدل می‌شود؟ به ویژه این که این بار خلاف ماجرای تراژیدی سرنگونی هواپیمای اوکراینی، اصل واقعه نه ناشی از عملکرد اشتباه و یا ناکارآمدی سیستم، بلکه ناشی از اراده آگاهانه بخشی از نظام سیاسی حاکم بود و هست. چگونه می‌توان این به قول منتقدین «فقدان عقلانیت» را توضیح داد؟ یا شاید هم توضیحی عقلانی برای آن هست که منتقدین نمی‌خواهند و یا نمی‌توانند آن را ببینند.

۴

برای نزدیک شدن به موضوع و فهم دقیق‌تر آن، یک بار دیگر کمی فاصله بگیریم و از دورتر نگاه کنیم. بالاتر دیدیم که چگونه کسی که به پادوئی برای پوتین متهم بود باعث بیشترین تخریب در مناسبات امریکا و روسیه شد و کسی که وی را مزدبگیر شی جین پینگ معرفی می‌کردند عملاً امریکا و چین را به نقطه رویارویی همه جانبه سوق می‌دهد. در هر دو حالت، عاملان آن سیاستها را نمی‌توان به سادگی به فقدان عقلانیت متهم نمود. البته هستند کسانی که دقیقاً همین کار را انجام می‌دهند. در سیاست بین‌المللی جفری ساکس و جان مرشهایمر در شمار شاخص‌ترین چنین منتقدینی قرار دارند که عدول از رئالیسم سیاسی را نشانه‌ای از فقدان عقلانیت نیز می‌دانند. با این حال شمار کسانی که سیاستهای اتخاذ شده توسط ترمپ و سپس بایدن را درست می‌دانند و از آن‌ها به عنوان سیاستهائی کاملاً عقلانی دفاع می‌کنند به مراتب بیشتر از منتقدینی از نوع مرشهایمر است. همچنین در میان آن دو صف متخاصم، منتقدین هر کدام از رقبا رقیب دیگر را نه به فقدان عقلانیت، بلکه به تبعیت از نیروئی دیگر متهم می‌کنند. عقلانیت در آن انتقاد نقشی - یا لاقلاً نقش چندانی- ایفا نمی‌کند. علت آن هم روشن است. هم سیاستهای متخذه توسط ترمپ و هم اقدامات بایدن، آشکارا موقعیت امریکا را تضعیف نکرده اند. به عکس، اتفاقاً به نظر می‌رسد که در هر دو مورد سیاستهای رویارویی و تقابل با رقباء شتاب روند پایه‌ای تضعیف جایگاه امریکا را تا حدی کند نیز کرده و به این ترتیب به موفقیت‌هائی نیز دست یافته باشد. در مورد اروپا ماجرا کاملاً متفاوت است.

از زمانی که اروپا - و در مرکز آن، المان - تصمیم به اجرای پلتفرم سرمایه داری سبز گرفت و مجموعه سیاستهای جنسیتی و محیط زیستی و جمعیتی را اجرائی کرد، موقعیت آن در سلسله مراتب جهانی به طور آشکاری دچار تزلزل شد. به ویژه با آغاز جنگ در اوکراین، اروپا روز به روز در موقعیتی ضعیفتر از روز قبل قرار گرفت. اتحادیه ای که زمانی حتی قسماً به عنوان تنها آلترناتیو ممکن در برابر هژمونی امریکا تلقی می شد، اکنون در موقعیتی قرار گرفته است که نزد تقریباً همه ناظران و نظریه پردازان در آرایش ژئوپلیتیک آتی حتی در شمار یکی از قطبهای بین المللی نیز نخواهد بود و این در حالی است که روسیه ای که تا مدت کوتاهی پیش از جانب اینان به عنوان یک قدرت منطقه نی مورد تمسخر قرار می گرفت، اکنون برای همگان به عنوان یکی از قطبهای آرایش جهانی آینده پذیرفته شده است.

سیاستهای اتخاذ شده توسط دول اروپائی در سالهای اخیر آنچنان موقعیت اتحادیه اروپا و اصلی ترین کشورهای آن، المان و فرانسه، در مناسبات بین المللی را تضعیف کرده اند که اصولاً نمی توان آن را عقلانی خواند. حقیقتاً نیز با عقل سلیم جور در نمی آید که رئیس دولت یک کشور (امریکا) در حضور رئیس دولت یک کشور دیگر (المان) حیاتی ترین پروژه تأمین انرژی آن کشور (نورد استریم) را تهدید کند و او حتی به روی مبارک خود نیاورد. و بدتر از آن، حتی این تهدید را عملی هم کند و باز هم نه تنها هیچ واکنشی نشان داده نشود، بلکه حتی قطع «وابستگی» به انرژی ارزان روسیه و در مقابل وابسته شدن به انرژی فوق العاده گران امریکا جشن نیز گرفته شود. از این گونه موارد به فراوانی می توان بر شمرد. از خارج کردن نیروگاههای اتمی از مدار تولید برق در المان و به راه انداختن مجدد نیروگاههای زغال سنگی تا تحریم نفت روسیه و خرید همان نفت از هندوستان به قیمتی به مراتب بالاتر. و سرانجام تخصیص منابع عظیمی به حمایت از اوکراین در جنگ با روسیه به جای تلاش برای عملی کردن قراردادهای صلح معروف به مینسک ۱ و مینسک ۲ که پس از کودتای ۲۰۱۴ اوکراین منعقد شده بودند.

می توان موارد متعددی از چنین رویکرد «غیر عقلانی» را نشان داد که حتی پیش از عملی شدن می شد زیانبار بودن آن را تشخیص داد. از تخریب واکسن تست نشده به جمعیت خودی و خودداری از ارسال آن به کشورهای فقیر که عملاً خود جمعیت کشورهای غربی را با مخاطرات سلامتی غیر قابل ارزیابی مواجه کرده است تا تحمیل سیاستهای جندریستی و مهاجرپذیری مهار گسیخته که باز هم از پیش روشن بود که منشأ دشواریهای بیشتری خواهند بود که ایجاد انشعاب و شکاف در خود همان جوامع غربی از نخستین چنین عواقبی خواهد بود. همه این ها را چگونه باید تبیین کرد؟ روش رایج در میان منتقدان تحویل موضوع به غیر عقلانی بودن، عدم تشخیص منافع ملی و عواملی از این دست است. به طور مثال یک فعال المانی جنبش صلح خواستار صلح با روسیه و ایجاد یک سیستم امنیتی واحد در اروپا با مشارکت روسیه دولت این کشور و طبقه حاکمه را متهم به آن می کند که منافع ملی را تشخیص نداده و آگاهانه یا غیر آگاهانه به آن ضربه می زند. یا آگاهانه که در این صورت و اسال امریکا به شمار می آیند و یا غیر آگاهانه که در این صورت ارتباط با واقعیت را از دست داده اند و تصمیمات غیر عقلانی اتخاذ می کنند. به عبارتی کسی که در حکومت نیست کسانی را که حکمرانی می کنند متهم به آن می کند که منافع طبقه حاکمه را درست تشخیص نمی دهند. این چیزی نیست جز رویکردی وارونه به وقایع. به جای آن که تحلیل کنند که چرا و چگونه این مشی بر دستگاه دولتی مسلط شده است و بازتاب کدام تحولات پایه ای تر است، سیاستگذاری مجریان را باعث و بانی وضعیت قلمداد می کند. نتیجه چنین رویکردی نیز باید روشن باشد: به جای حرکت برای تغییر مبانی تولید و بازتولید آن طبقه حاکمه و آن سیاست ورزی، روش تغییر وضعیت را در تغییر این سیاستگذاری دنبال می کند بدون آن که به مبانی تولید کننده چنین رویکردهائی بپردازد.

در مورد مشخص اروپا و المان تمام جنگ طلبی و جندریسم بورژوازی المان محصول بند و بستهای باندهای درون و پیرامون داووس و دارو دسته سوروس و امثالهم تلقی می‌شود در حالی که خود داووس و امثال سوروس محصول تحول مادی پایه‌ای تری در خود روند تکامل سرمایه داری جهانی اند. این داووس و بنیاد سوروس و راکفلر نبودند که مثلاً سرمایه داری مالی انگلی مسلط بر جوامع غربی و امپریالیسم دالری را شکل دادند، برعکس، داووس و سوروس بر متن حرکت سرمایه در سطح جهانی و تغییر الگوهای انباشت در دوران پسا جنگ سرد و به عنوان بازتابی از آن تحولات - یا به عبارت ماتریالیستی تر: جزئی از تحولات - شکل گرفتند. همان تحولات پایه‌ای تر مربوط به تحرک سرمایه در سطح جهانی و گسترش و تعمیق مناسبات سرمایه داری در کل کشورهای جهان بود که از یک سو سرمایه غربی را عملاً با تمرکز در حیطه های تکنولوژی های سرمایه بر تبدیل به سرمایه مسلط در سطح جهانی نمود و از سوی دیگر با انتقال وجه مادی تولید و سرمایه های کاربرتر به نقاط دیگر تکامل سرمایه داری و تمرکز بر انتقال ارزش اضافه از سایر نقاط جهان به غرب طلائی با روشهای گوناگون سلطه مالی و ارزش و سیاسی و نظامی، عملاً پایه‌های قدرت مادی خود را تضعیف نموده و با بحران سالهای ۲۰۰۸-۲۰۰۹ در برابر به یکباره با خطر از دست دادن تمام دستاوردهای تاریخی خود و واگذار کردن سرنوشت جهان به دست رقبای نوظهور رو به رشدی رویرو شدند که خود در ایجاد آنان نقش ایفا کرده بودند. رویکرد رو به افزایش به جنگ طلبی و رادیکالیسم جنسیتی و نژادی نتیجه چنین تضعیف موقعیتی و تنها ابزاری بود که برای ممانعت از این روند پایه‌ای در دسترس بود. این کلید فهم تحولات جهانی معاصر است و نه توطئه های کلاوس شواب و چرندیات بیووال هراری. آن‌ها عاملین و مجریان این تحولند و نه سازندگان آن. بورژوازی امپریالیستی در غرب ابزار دیگری در دست نداشت و ندارد.

بر این اساس تمام اقتصاد دانان آلترناتیوی که مهار سرمایه داری مالی و کازینویی و بازگشت به «سرمایه داری صنعتی» و «تولید واقعی» را موعظه می‌کنند و تمام فیلسوفانی که در غرب کنار گذاشتن زندگی مصرفی و بازگشت به ارزشها را توصیه می‌کنند، این واقعیت بسیار ساده را درک نمی‌کنند که مدل های مطلوب آنان متعلق به دورانی اند که عمر آن مدتها قبل به سر رسیده است. بورژوازی المان و فرانسه و امریکا و انگلستان امروز دیگر قادر نخواهند بود با بازگشت به تولید ناخن گیر و میز و صندلی و آب میوه گیری و لباسشویی و انواع تولیدات صنعتی دیگر به رقابت با غولهای بپردازند که هم امروز از تمام امکانات زیرساختی و انسانی برای چنین تولیداتی برخوردارند و به بهترین وجهی و با کمترین بهائی آن‌ها را به بازارهای جهانی ارائه می‌کنند. جدال بر سر تولید اتومبیلهای الکتریکی و پنل های خورشیدی و توربین های بادی با چین نشان داد که آن‌ها حتی در عرصه تولیدات صنعتی با تکنولوژی بالا نیز دیگر قادر با بازسازی ساختاری نخواهند بود که زمانی پایه‌های قدرتشان را تشکیل می‌داد. این است راز فهمیدن جنگ طلبی و فاناتیسم و وحشیگری ایدئولوژیک جندریستی و محیط زیستی و نژادی غرب دمکراتیک. تنها با چنین ابزارهای «جهان شمول»ی است که می‌توان اندک امیدی به حفظ موقعیت برتر خود در سلسله مراتب جهانی امیدوار بود. پیش شرط اتخاذ آن سیاست «صلح طلبانه» و مبتنی بر «اقتصاد واقعی» که منتقدین پیشنهاد می‌کنند، نخست پذیرش واقعیت جدید سلسله مراتب تغییر یافته در هیرارشی قدرت در سطح جهانی است، پذیرش این است که چین و روسیه و حتی ایران و نیجریه و مکزیک و سایرین هم بازیگرانی اند از موضع برابر (و در واقع حتی برتر). این دقیقاً آن چیزی است که آن‌ها قادر به پذیرش آن نیستند و برای اجتناب از آن به پرداخت هر بائی آمادگی دارند. راز سکوت المان در برابر نابودی خط لوله گاز نورد استریم در حفظ این جبهه متحد مبارزه است و نه در نوکری برای امریکا. نوکری این یا آن سیاستمدار البته امری است واضح. اما مسأله اساسی این است که فراکسیونهای قدرتمند سرمایه در درون خود این کشورها نیز با چنین نوکرانی همراهند. دایملر و بایر و زیمنس نیز با بربوک احمق همراهند. بربوک البته احمق است و

قادر به تصمیمگیری عقلانی نیست. ممکن است حقیقتاً نوکر هم باشد. اما دایملر و زیمنس و بایر و دویچه بانک نه احمقند و نه نوکر.

اگر با چنین رویکردی به پرسش بالا بپردازیم که این ماجرای طرح نور و گشت ارشاد در میانه آن جدال بزرگ تاریخی در خاورمیانه (و جهان) چه بود، آنگاه به پاسخی متفاوت از آن می‌رسیم که مثلاً مشتی خرمذهبی این بساط را راه انداختند. می‌توان سطح تحلیل را از این بالاتر برد و عنوان کرد که جناح تندرو رژیم یا نظام فرصت به دست آمده از حمله و عده صادق به اسرائیل را فرصت مناسبی برای «یکدست سازی» و «خالص سازی» تشخیص داده است و اعلام هم گشت حجاب و طرح نور و هم حکم اعدام توماج صالحی بازتاب عملی این سیاست است. البته این در سطح وقایع تحلیلی است درست. مخالفان درونی نظام و نظریه پردازان جریانات اصلاح طلب و تکنوکراتها نیز مدام بر همین بوق می‌دمند. با این حال، این فقط در سطح وقایع درست است. با ماندن در این سطح، آنچه از سوی منتقدین نتیجه گرفته می‌شود تغییر چنین رویکردی است. برای اصلاح طلبان و اپوزیسیون درونی نظام چنین تغییر رویکردی زمینه مناسبی برای بازگرداندن نظام به ریل کارگزارانی-رفسنجانستی را فراهم می‌کند و به تبع آن راه برای تغییر سیاستهای منطقه ای و جهانی و تعامل با غرب نیز باز می‌شود و برای منتقدین سکولار چنین تغییر رویکردی سبب تقویت اجماع در سطح جامعه حول محور امریکاستیزی و امپریالیسم ستیزی می‌شود (به اپوزیسیونهای برانداز و سرنگونی طلب کاری نداشته باشیم که برای آنان یافتن علت‌های تغییر رویکرد در درون نظام امری ثانوی است. برای آن‌ها به هر جهت فرقی بین جمهوری اسلامی و داعش نیست و جایی برای ورود به چنین جزئیات به زعم آنان بی‌اهمیتی باقی نمی‌ماند). مشکل اما در این مورد نیز همان است که در اروپا هست. تغییر رویکرد راهبردی تنها در صورتی امکانپذیر است که پیش شرط آن فراهم شده باشد. برای اروپا این پیش شرط پذیرش به سر آمدن دوران چند صد ساله سروری بر جهان چنین پیش شرطی بود. پیش شرطی با نتایجی بسیار عمیق و دیرپا در حیات اجتماعی خود این کشورها. برای ایران چنین تغییر رویکرد راهبردی برای نظام سیاسی حاکم به معنای واگذاری تمام موقعیت کسب شده تا کنونی و تغییری پایه‌ای در ساختارهای ایدئولوژیک و سیاسی با تبدیل جریان اصلی نظام به یک جریان حاشیه‌ای و فرعی درون آن. ممکن است این پرسش پیش آید که این یعنی چه؟ چطور در تمام دوران خاتمی و رفسنجانی و روحانی پذیرش تدریجی چنین تغییراتی امکانپذیر بود اما حالا نیست؟

ویژگی جهانی-تاریخی لحظه کنونی دقیقاً در همین تفاوتی است که در وضعیت توازن نیروها پیش آمده است. دقیقاً آنچه که در اروپا و غرب مانع از اتخاذ یک رویکرد (به زعم منتقدان) «عقلانی» به تحولات ژئوپلیتیک شد و کل غرب را در وضعیت به شدت نامساعد کنونی قرار داد، در ایران نیز مانع از اتخاذ یک رویکرد باصطلاح «عقلانی» در سیاست ورزی نظام حاکم می‌شود. چرا؟ به این دلیل که جوهر چنان سیاست «عقلانی» ای تأکید بر گسترش اجماع و وفاق و اجتناب از تنش زائی است و چنین رویکردی تنها زمانی مؤثر است و کارآئی دارد که نه تغییر بستر تحولات، بلکه تغییر جایگاه طرفین جدال بر متن بستر موجود موضوع جدال باشد. در چنین شرایطی است که امکان همزیستی بین مخالفین موجود خواهد بود و «عقلانیت» هم جایی در مجادلات پیدا می‌کند. اما زمانی که خود بستر تحولات تبدیل به موضوع جدال می‌شوند، آنگاه مخالفتها به دشمنی تبدیل می‌شوند و دیگر جایی برای چنین «عقلانیتی» باقی نمی‌ماند. یا به تعبیر دقیق: پافشاری بر آن عقلانیت سابق دیگر عقلانی نیست. آنچه تا دیروز عقلانی بود، امروز غیر عقلانی است. برای اروپا و غرب تا دیروز حفظ چهارچوبهای مناسبات با قدرتهای رقیب جهانی، چین و روسیه، عقلانی بود و امروز در هم شکستن آن چهارچوبها عقلانی است. این چیزی است که در نگاه منتقد رئالیست غیر عقلانی جلوه گر می‌شود زیرا که نزد او عقلانیت همانی است که تا دیروز کار می‌کرد. در واقع این خود او است که عقلانی نمی‌اندیشد.

برای ایران هم همین است. عقلانیت تا دیروز حکم می‌کرد که اصلاحات و اصولگرایی دو بال نظامند و نظام برای پرواز به هر دو بال نیاز دارد، حکم می‌کرد که نظام می‌توانست هم گفتگوی تمدنها داشته باشد و برجام امضا کند و هم سیاست منطقه ای تقویت محور مقاومت را دنبال کند. عقلانیت تا دیروز بود که از یک طرف کم حجابی و شل حجابی را تحمل می‌کرد و با قاسم سلیمانی اعلام می‌کرد که «آن دختر نیز دختر من است» و با رهبر خطاب به نیروهای متعصب مذهبی و از زبان آن خانم بی حجاب می‌گفت که «تو هر چه می‌گوئی هستم، تو آنچه می‌نمائی هستی؟!». و البته از طرف مقابل نیز عقلانیت آن خانم و آن دختر هم در حد همان شل حجابی باقی می‌ماند و عقلانیت آن لیبرال هم حد و حدود سازگاری با نظام را ترک نمی‌کرد. کوتاه این که با حذف خطر کمونیسم در دهه شصت، جمهوری اسلامی توانست سازوکارهای سیاسی و اجتماعی معینی را تثبیت کند که امکان یک همزیستی کم یا بیش مسالمت آمیز را در اختیار جریان‌های مختلف سیاسی و ایدئولوژیک قرار می‌داد. پذیرفته شده بود که اساس مردمسالاری اسلامی بر موازینی لیبرالی پرداخته شود که با آموزه های اسلامی انطباق داده شده اند. امکانی که هر چند وقت یک بار با چالش‌های جدی روبرو می‌شد اما همچنان قابل احیا باقی می‌ماند. این را صف های طولانی رأی به روحانی در دور دوم انتخابات در سفارتخانه های جمهوری اسلامی در خارج از کشور به خوبی به نمایش می‌گذاشتند که شاهد حضور انبوهی از فعالان اپوزیسیون برای انداختن رأی خود به صندوق بودند. این دقیقاً همان چیزی است که از میان رفته است و دیگر امکان تجدید آن نیست. بی دلیل نیست که در سخنرانی رهبر سه روز پس از حمله اسرائیل به کنسولگری ایران در سوریه، موضوع حجاب مدت زمانی به مراتب بیشتر را به خود اختصاص داد تا موضوع اسرائیل. آن هم با تأکید بر شرعی بودن و واجب بودن رعایت حجاب. البته رهبر رهبر نبود اگر که اینجا هم بار سنگین کشیدن یک دایره چهارگوش یا یک مربع گرد را بر عهده دولت نمی‌گذاشت و از آن نمی‌خواست که موضوع را طوری حل کند که منجر به تنش اجتماعی نشود. سیاستی که رهبر در آن تخصص فراوان دارد و تحت عنوان عدم ورود به مسائل اجرائی پنهان می‌شود. درست مانند سیاست واگذاری تولید به مردم که حتماً باید پیش برود و البته دولت موظف است که امکانات مشارکت مردم را هم در اختیار آن‌ها بگذارد. و همه‌کس می‌داند که قرار نیست پولی در اختیار بی پولها گذاشته شود تا آن‌ها در تولید مشارکت کنند و مردمی در کار نیست. بازگردیم به موضوع.

آنچه در سالهای اخیر تغییر کرده است و در ایران با ویژگی خود حتی از شدت بیشتری برخوردار شده است، بحرانی است که سرمایه داری از نقطه نظر ایدئولوژیک وارد آن شده است و خود را با سقوط لیبرالیسم از موقعیت ایدئولوژی هژمون و جایگزینی آن با ملغمه ای از ارتجاع آشکار سیاسی و انواع فرقه گرایی و بنتامیسم لذت گرای افراطی و مالتوس گرایی و لیبرتاریانیسم به نمایش گذاشته است. وضعیتی که البته به طور مستقیم محصول رشد تضادهای پایه‌ای در مناسبات سرمایه داری اند و بالاتر بدان اشاره مختصری کردیم. در چنین وضعیتی سیاست ورزی دیگر به معنای شکل دادن به وفاق گسترده نیست، به معنای شکل دادن به نیروئی متعصب و رزمی برای عقب راندن رقبای دشمنان است. چه در سطح داخلی و چه در سطح جهانی. این چیزی است که امروز در همه جا عمل می‌کند و فهم تمام وقایع را امکانپذیر می‌سازد. و این چیزی است که در ایران امروز هم در جریان است و آن هم با شدتی بیشتر از سایر کشورها. در ایران امروز نظام سیاسی حاکم می‌داند که دیگر حتی ذره‌ای نه توان اتکا به وفاق اجتماعی را دارد و نه امکان دستیابی به آن را. در جامعه‌ای که جنبش فمینیستی «رفع ستم بر زنان» رسماً به سلیطگی تبدیل شده است چگونه می‌توان بر وفاق تکیه کرد؟ در اینجا باید خصم را به عقب راند و آن سلیطه خصم آن ارزشی، خصم آن نظام حاکم است. به همین ترتیب است انبوه کسانی که نسل کشی و جنایت آشکار صهیونیستها را بر همزیستی با آخوند ترجیح می‌دهند.

ما پیشتر و در نوشته‌ها و گفتارهای متعدد گفتیم و نوشتیم که جمهوری گام دوم به سوی اضمحلال پیش می‌رود. وقایع ماههای اخیر این ارزیابی را تأیید می‌کنند. حتی پیروزی تاکتونی محور مقامات در سطح منطقه و افزایش اعتبار جمهوری اسلامی در افکار عمومی جهانیان به عنوان نیروئی ضد نسل‌کشی صهیونیستها قادر به پیشگیری از چنین روندی نشده است و این را از جمله جدال کینه‌توزانه درون اصولگرایان و نو اصولگرایان در جریان انتخابات مجلس و عروج جریان آخرالزمانی به عنوان تهدیدی جدی به خوبی نشان داد. در هفته‌ها و ماههای آینده شاهد تعمیق این مجادلات خواهیم بود. از آرامش خبری نیست. چیزی کمتر از تجدید ساختمان اجتماعی موضوع جدال نیست و در اینجا جایی برای تساهل باقی نمانده است. در نوشته دیگری به این خواهیم پرداخت.

بهمن شفیق

۲۸ اردیبهشت- ثور- ۱۴۰۳

۱۷ می ۲۰۲۴